پدر شهید سیدعلاءالدین هاشمیان

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید سیدعلاءالدین هاشمیان از شهدای دفاع‌مقدس

ما با خدا معامله کردیم

عشق به اباعبدالله‌الحسین(ع) نیرویی است که همه چیز را تغییر می‌دهد

■ صغری خیل‌فرهنگ

برای دیدار با خانواده شهید سیدعلاءالدین‌هاشمیان راهی دولت‌آباد می‌شوم. به بلوار قدس، خیابان هوشمند می‌روم. در مسیر بازدید به داروخانه‌ای می‌رسم که پدر و دختران خانواده هاشمیان در آن کار می‌کنند. روی شیشه داروخانه برگه‌ای ساده، اما پرمعنا چسبانده شده است: «ما به کسانی که توان خرید دارو ندارند، کمک می‌کنیم.» این جمله کوتاه گویای دل بزرگ و روح بلند خانواده‌ای است که یاد و راه شهیدشان را با مهرورزی زنده نگه داشته‌اند. بسیاری از مردم محل، از این اقدام خیرخواهانه خانواده شهید برایم نقل قول کرده‌اند. سیدجعفر هاشمیان، پدر شهید مردی از دیار عراق است که پس از اخراج شیعیان راهی ایران شد و در روزهای پرشور جهاد فرزندش سیدعلاءالدین‌هاشمیان را به میدان جهاد سپرد. شهیدعلاءالدین هاشمیان در ۲۷ فروردین ۱۳۶۷ به فیض شهادت نائل آمد. با ورود به خانه شهید، پدر مهربان، خواهر دلسوز و عروس خانواده هاشمیان را می‌بینم که گرمای محبت‌شان حال دلم را خوب می‌کند. قاب عکس مادر شهید روی دیوار خبر از نبودنش می‌دهد و جای خالی که با هیچ چیز دیگری پر نمی‌شود. وقتی پای صحبت‌های پدر ۸۵ساله خانواده می‌نشینم، تازه می‌فهمم چرا مردم این همه از خوبی و بخشندگی او و اهل خانه‌اش می‌گویند. یاد و نام شهید سیدعلاءالدین هاشمیان، نه فقط در قاب عکس‌ها، بلکه در دل‌های مردم و در عمل نیک خانواده‌اش زنده است؛ ساده، بی‌ادعا و زیبا. در این نوشتار حرف‌های پدرانه شهید سیدعلاءالدین هاشمیان را با هم می‌خوانیم تا با سیره و سبک زندگی شهیدش سیدعلاءالدین هاشمیان آشنا شویم.

■ **میهمان‌های خوانده عراقی!**

پدر شهیدسیدعلاءالدین هاشمیان از همان ابتدا رسم میهمان‌نوازی را به خوبی به جای می‌آورد. به محض ورودمان با همان لهجه عراقی‌اش ما را به وعده ناهار دعوت می‌کند. مهربان است و صمیمی. سؤالات‌مان را با هم مرور می‌کنیم و او اینگونه روایتش را از فرزند شهیدش آغاز می‌کند. ما اصالتاً ایرانی هستیم و بنا به شرایطی که داشتیم از سالیان بسیار دور در عراق زندگی می‌کردیم. من همانجا ازدواج کردم و برای امرار معاش و تأمین مایحتاج خانواده در داروخانه مشغول به فعالیت شدم. سال ۱۳۵۰ بود که صدام ما را از عراق بیرون کرد و به ایران بازگشتیم. آن زمان من ۳۰سال داشتم. ابتدای ورودمان باید به اجبار در اردوگاه‌هایی که برای ما تدارک دیده بودند، زندگی می‌کردیم. ما شرایط سختی را در آنجا سپری کردیم.

خوب به یاد دارم که آن زمان از طرف دولت شاهنشاهی بارها به اردوگاه آمدند و به ما در مورد دخالت نکردن در سیاست و فعالیت‌های انقلابی تذکراتی دادند و خط و نشان کشیدند. شش ماه از عمرمان را در آن اردوگاه‌ها سپری کردیم. بعد از خروج از آنجا هرکدام از خانواده‌ها و بستگان ما به شهر و دیاری عزیمت کردند. پدر، مادر و برادرم و خانواده‌اش به شیراز رفتند و ما به تهران آمدیم و باقی فامیل هم به آمل رفتند. باید زندگی‌مان را از صفر شروع می‌کردیم. من ابتدا در ناصرخسرو اتاق کوچکی برای خانواده‌ام مهیا کردم. آن زمان چهار فرزند داشتم و پسرم شهیدسیدعلاءالدین هاشمیان حدود چهار سال داشت. کمی بعد به کاروانسرایی رفتیم که اتاق‌های زیادی برای زندگی داشت. هر طور بود زندگی‌مان را از ناصرخسرو و آن کاروانسرای بسیار شلوغ و پر ازدحام به شوش و بعد هم دولت‌آباد رساندیم. در همه این مدت در داروخانه مشغول به کار بودم و در همین داروخانه سبحان واقع در فلکه دوم دولت‌آباد بازنشسته شدم.

نفر وسط ایستاده شهید هاشمیان

■ **قلب‌هایی که برای امام می‌تپید**

تصویری از لحظه اعزام نیروها به جبهه

او از حال و هوای روزهای انقلاب می‌گوید: «ازهمان خط و نشان کشیدن‌های مأموران رژیم شاهنشاهی در اردوگاه، متوجه اوضاع و احوالات ایران شدیم. از اینکه امام‌خمینی(ره) در دل و جان مردم نفوذ کرده بود و قلب‌شان برای آمدن امام (ره) می‌تپید. من و اهل خانه پای ثابت مسجد و هیئت بودیم. گهگاهی که فرصت دست می‌داد، پای سخنرانی‌ها می‌نشستیم. برخی اوقات هنوز سخنرانی‌ها به پایان نرسیده مأموران حمله می‌کردند و مجبور به فرار می‌شدیم. شور و حال عجیبی در میان مردم حاکم شده بود.»

■ **قناد ماهر!**

پدر شهید می‌گوید: «شاید روایت از علاءالدین که شهید شده و سال‌هاست با دلتنگی و فراقش کنار آمده‌ام برای من و بچه‌ها سخت باشد، اما می‌خواهم بگویم تا نسل امروزی بداند برای این انقلاب و برای این کشور چه جوان‌ها و چه جان‌هایی تقدیم شد. علاءالدین متولد سال ۱۳۴۷ بود. بچه مؤدب و مهربانی بود. هنر عجیبی در پخت شیرینی داشت و در این حرفه استاد بود. در یک قنادی مشغول به کار بود. اوستا کارش خیلی او را دوست داشت. همیشه روی او حساب ویژه‌ای باز می‌کرد. زمانی که سیدعلاء در قنادی نبود، کارش لنگ می‌ماند. کیک‌های جشن تولد و عروسی که او می‌پخت، زبانزد بود؛ خیلی به کارش علاقه داشت، اما وقتی به سن خدمت رسید، تصمیم گرفت که برود. گفتیم صبر کن کمی اوضاع آرام‌تر شود بعد برو، اما او گفت باباجان من زودتر می‌روم، اما دیرتر نه! او با همه علاقه‌مندی به کارش راهی میدان جهاد شد. قرار بود دی‌ماه برود که زودتر، یعنی در آبان‌ماه رفت. او ابتدا به دو کوهه اعزام شد و مدتی را در آنجا گذراند. گاهی برای مرخصی به خانه می‌آمد و به ما و فامیل‌ها سر می‌زد. آخرین مرخصی‌اش را خوب به یاد دارم ابتدا به قم و شیراز رفت تا اقوام را زیارت و با آنها خداحافظی کند. سیدعلاءالدین اعتقاد زیادی به صله‌رحم داشت. خیلی مشتاق بود که در آخرین دیدارش عمو، عموزاده‌ها و پدربزرگ و مادربزرگش را هم ببیند.»

■ **پلاک بود و پیکری بی‌سر**

او می‌گوید: «همان روزها بود که حتی برای برگشت به خط مقدم هم تعجیل می‌کرد، هر چه از او می‌خواستیم که بیشتر بماند، نمی‌پذیرفت. آخرین دیدار دست من را بوسید و رفت. من هم با دعای خیرم او را بدرقه کردم و راهی شد. این رفتن شد و بعد هم که خبر شهادتش را به ما دادند. شهادت او را کسی باور نمی‌کرد. ابتدا به ما گفتند که مجروح شده و در بیمارستان بستری است. ما برای دیدن او راهی بیمارستان شدیم، اما بعد به ما گفتند که خودتان را به معراج شهدا برسانید. من و خانواده به معراج شهدا رفتیم و آنجا بود که خبر شهادت سیدعلاءالدین را به ما دادند. پلاکش را به من نشان دادند و بعد هم پیکرش را؛ پیکری که بعدها فهمیدم سر نداشت.»

یکی از همرزمانش لحظاتی قبل از حمله دشمن بعثی، سنگر را ترک کرده بود، او برای ما در مورد نحوه شهادتش اینگونه روایت کرد که برای‌تان می‌گویم. گویا او و دوستانش در سنگر نشسته بودند که خمپاره‌ای به سنگرشان اصابت می‌کند. همه آنهایی که در داخل سنگر بودند به شهادت می‌رسند. هیچ کدام‌شان سر در بدن نداشتند، ما از این موضوع اطلاعی نداشتیم، لحظه آخر وداع و خاکسپاری، دخترها اصرار کردند که می‌خواهند چهره برادرشان را برای آخرین بار زیارت کنند، اما بعد از اینکه متوجه شدند برادرشان سر در بدن ندارد، از حال رفتند. عشق به اباعبدالله‌الحسین(ع) کار خودش را کرد. او در ۲۷ فروردین ۶۷ شهید شد و پیکرش یک ماه بعد، در اول ماه رمضان به خاک سپرده شد. مراسم تدفین با شکوهی برگزار شد. هیچ‌گاه همراهی و مرام مردم دولت‌آباد را در روزهای بعد از شهادت پسرم فراموش نمی‌کنم. خبر شهادت علاءالدین که آمد مردم کوچه خیابان و همه دوستان و همسایه‌ها آمدند تا در روز تدفین و تشییع در کنار ما باشند. مردم محبت‌شان را نسبت به خانواده شهدا نشان دادند. آنها علاءالدین را فرزند خود می‌دانستند. فرزند شهیدی که در قلب مردم جای گرفته بود.

> می‌خواهم از لزوم چنگ زدن به ریسمان ولایت فقیه برای‌تان بگویم، از امام خامنه‌ای و شخصیت بزرگ‌شان که ان‌شاءالله خدا او را تا ظهور امام زمان(عج) برای ما نگه دارد. خدا رحمت کند امام خمینی (ره) را حقیقت این است که انقلاب اسلامی باب رحمتی برای همه ما بود. ایشان با یک صحبت، شوری در دل جوانان می‌انداخت که برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناختند و از هم سبقت می‌گرفتند. می‌دیدیم که تاریخ تولدشان را تغییر می‌دهند و هر طور که بود با رضایت گرفتن از پدر و مادر راهی می‌شوند. بحق باید گفت که آنها با اراده و ایمان‌شان تاریخ را تغییر دادند. کار رزمندگان درجبهه حق علیه باطل، یک کار خدایی بود

شهید هاشمیان

> لحظه آخر وداع و خاکسپاری، دخترها اصرار کردند که می‌خواهند چهره برادرشان را برای آخرین بار زیارت کنند، اما بعد از اینکه متوجه شدند برادرشان سر در بدن ندارد، از حال رفتند. عشق به اباعبدالله الحسین (ع) کار خودش را کرد. او در ۲۷ فروردین ۶۷ شهید شد و پیکرش یک ماه بعد، در اول ماه رمضان به خاک سپرده شد. مراسم تدفین با شکوهی برگزار شد. هیچ‌گاه همراهی و مرام مردم دولت‌آباد را در روزهای بعد از شهادت پسرم فراموش نمی‌کنم. خبر شهادت علاءالدین که آمد مردم کوچه خیابان و همه دوستان و همسایه‌ها آمدند تا در روز تدفین و تشییع در کنار ما باشند. مردم محبت‌شان را نسبت به خانواده شهدا نشان دادند. آنها علاءالدین را فرزند خود می‌دانستند

■ **با خدا معامله کردیم**

پدرانه‌هایش به خلقیات شهید می‌رسد، بغض‌ها دیگر امان نمی‌دهند، اما باز هم روایتش را از سر می‌گیرد و می‌گوید: «هر چه از خوبی‌ها و منش و خلقیات پسرم برای‌تان بگویم کم گفته‌ام. بسیار احترام من، مادرش و خانواده را داشت. از او بی‌حرمتی و بی‌احترامی ندیدم. وجودش برای ما برکت بود. ارتباط بسیار عمیق و صمیمی با مادرش داشت و محبوب مادرش بود. وابستگی زیادی به هم داشتند، اما وقتی خبر شهادت سیدعلاء را برای ما آوردند او با صبوری با این فراق کنار آمد و گفت: «ما با خدا معامله کرده‌ایم. همه ما رفتنی هستیم یکی با بیماری، یکی با حادثه‌ای دیگر. همه باید به سوی خدا برویم و شهادت عاقبت زیبایی است که نصیب فرزند ما شد.»

بارها و بارها وقتی مشکلی یا گره‌ای در امورات دنیایی‌مان داشتیم به شهدا و پسرم شهید سیدعلاء متوسل شدیم. خوابش را دیدیم و او به لطف خدا گره گشای ما شد. مردم بسیار به ما گفته‌اند که به شهیدتان متوسل شده‌ایم و حاجت گرفته‌ایم.

یک قاب عکس بزرگ و زیبا از پسرم داریم که آن را روی بالکن و به سمت خیابان نصب کرده بودیم، همسایه‌ای داشتیم که می‌گفت: هر زمان از اینجا عبور می‌کنم و چشمم به شهیدتان می‌افتد، به او سلام می‌کنم و خواسته‌ام را با او در میان می‌گذارم و او خیلی زود حاجت قلبی من را می‌دهد. از این صحبت‌ها بسیار شنیده‌ایم.

خیلی‌ها برای ما از برآورده‌شدن حوائج‌شان با توسل به سیدعلاء گفته‌اند و من بارها این آیه ۱۶۹ سوره آل‌عمران را برای‌شان قرائت کرده‌ام که «وَلَا تَحسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَل أَحیَاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ.»

«گمان نبرید آنهایی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

■ **حاج‌قاسم و ابومهدی‌المهندس**

صحبت‌های پایانی پدر شهید هم شنیدنی است؛ صحبت‌هایی که نشان از عشق او به شهدای جبهه مقاومت دارد. او می‌گوید: «در پایان می‌خواهم از لزوم چنگ زدن به ریسمان ولایت فقیه برای‌تان بگویم، از امام خامنه‌ای و شخصیت بزرگ‌شان که ان‌شاءالله خدا او را تا ظهور امام‌زمان(عج) برای ما نگه دارد. خدا رحمت کند امام‌خمینی (ره) را حقیقت این است که انقلاب اسلامی باب رحمتی برای همه ما بود. ایشان با یک صحبت، شوری در دل جوانان می‌انداخت که برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناختند و از هم سبقت می‌گرفتند. می‌دیدیم که تاریخ تولدشان را تغییر می‌دهند و هر طور که بود با رضایت گرفتن از پدر و مادر راهی می‌شوند. بحق باید گفت که آنها با اراده و ایمان‌شان تاریخ را تغییر دادند. کار رزمندگان در جبهه حق علیه باطل یک کار خدایی بود. پسرم علاءالدین همیشه به حال شهدا غبطه می‌خورد. زمانی که تصاویر شهدا را می‌دید یا در مراسم شهدا در مساجد شرکت می‌کرد، من این حال را در پسرم می‌دیدم.

راه شهدا و مسیر شهادت تداوم پیدا کرد. بعد از آن ما رزمندگان جبهه مقاومت را دیدیم، نمی‌دانم تا چه اندازه ابومهدی‌المهندس را می‌شناسید او افتخاری برای ما شد. ابومهدی نور چشم ما بود. او همچون حاج‌قاسم سلیمانی خوش درخشید. آنها نور بودند. آنها اولیاء خدا بودند که کسی جای شان را نمی‌تواند برای ما پر کند.»

به انتهای همکلامی که می‌رسیم، پدر شهید دست به کار می‌شود و از ما پذیرایی می‌کند، چای و شیرینی و شربت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۳۹

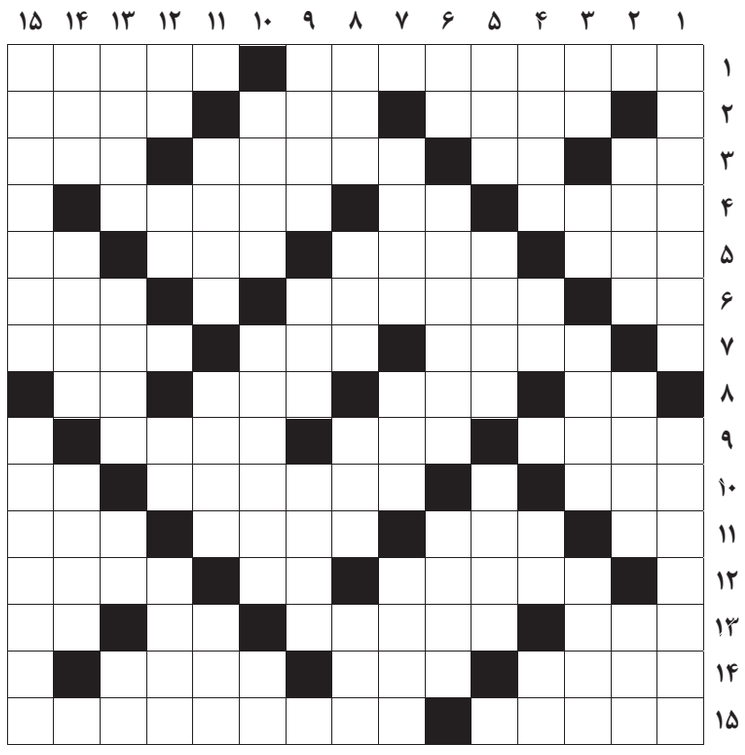

از راست به چپ

■۱- قهرمان کتاب بینوایان هوگو- معبد ترسایان ■۲- یک پای ثابت سالاد- تن- از گازها ■۳- صورت شطرنجی- شگرد- نماز انفرادی- پدر ادریس نبی ■۴- غده‌ای در چشم- تلخ- ساقه زیرزمینی ■۵- پول فلزی- چارچوب، قاب- جوانمرد- واحد سیگار ■۶- آوای رزمی کار- ایالتی در غرب امریکا- سرگردانی ■۷- پرنده‌ای از راسته کبوتران- از شما دور باد- زنخدان ■۸- حرف روسی- موقعیت دشوار در زبان عامیانه- آدم سختگیر و خشک مزاج- از حیوانات نجس ■۹- دختر سرزمین عجایب- ضربه مشت از بغل در بوکس- خطرپذیری در بازار ■۱۰- بخشی از پا- درخواست عاجزانه- آش ■۱۱- صدای ضربه به در- علف خشک- تاریک و سیاه فام- خانه زنبور عسل ■۱۲- آهن‌ربا- کلاه الف- روادید ■۱۳- الفبای تلگراف- انباشتگی- آخرین نت- درد و رنج ■۱۴- رنگ قهوه‌ای مات- چین و شکن- آغازگر فلسفه ■۱۵- زبان باستانی مردم ایتالیا- بیماری عفونی و ویروسی که گریپ هم نامیده می‌شود

از بالا به پایین

■۱- دومین دوره از دوران دوم زمین‌شناسی- کاربرد ■۲- معامله نقدی- تازیانه- امیدواری ■۳- منقار کوتاه- کوچک- برتر- شادمانی ■۴- استاندار- مخفف هستم- ویتامین جدولی- حرف دهن کجی ■۵- واحد سنجش مقاومت الکتریکی- آتشدان- نان فرانسوی ■۶- نوعی حلوا- انرژی شیمیایی را تبدیل به انرژی حرکتی می‌کند- نام چند تن از پادشاهان انگلیس ■۷- روز آینده- پول بلغار- ستاره ■۸- از مصالح ساختمانی- شک- اسلحه کمری- معدن ■۹- پیشکش و هدیه- قیم- بدل از وضو ■۱۰- بانگ شتر و کبوتر- انسان آرمانی و تاریخ‌ساز- تپه و پشته ■۱۱- ماهی دانشگاهی!- دریایی در شمال ترکیه- باج و خراج ■۱۲- تکیه بر پشتی- از بت‌های جاهلی- چاشنی سالاد- خانه ساحلی ■۱۳- بی پدر- ایالت جدایی طلب اسپانیا- ضمیر انگلیسی- آفت نباتی ■۱۴- نوعی پرنده- وال- تیم سوئیسی ■۱۵- پس‌انداز- پایتخت نیکاراگوئه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۸					۳	
			۵	۲	۶			
							۲	۷
۹	۲	۵						
		۱					۷	۴
			۹	۶	۳			
							۴	۱
				۳	۷			
	۸	۲			۱			

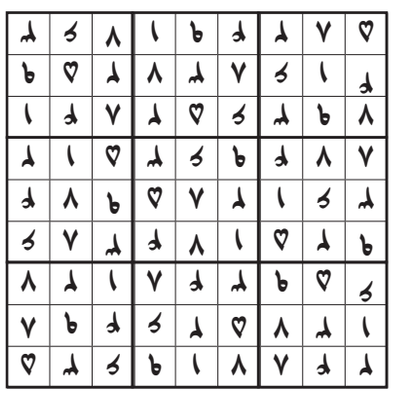

جدول کلمات متقاطع
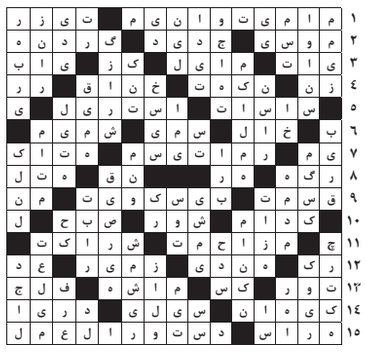
پاسخ جدول شماره ۷۳۲۹